

گفتار اندر زادن زال

بپیوندم از گفته باستان
چه بازي نمود اي پسر گوش دار
دلش بود جوينده کام را
ز گلبرگ رخ داشت وز مشک، موي
که خورشید چهر و برومند بود
ز بار گران، تنش آزار داشت
نگاري چو خورشید گيتي فروز
وليکن همه موي بودش سپید
نکردند يك هفته بر سام ياد
همه پيش آن خرد كودك نوان
که فرزند پير آمد از خوب جفت
بر پهلوان اندر آمد دلير
دل بدسگالان او كنده باد!
يكي پور پاك آمد از ماه روي
برو بر، نبيني يك اندام زشت
چنين بود بخش تو اي نامجوي
به پرده درآمد سوي نوبهار
ببود از جهان سر به سر ناميد
ز دادآور آنگاه فریاد خواست
بهي ز آن فزايد که تو خواستي
وگر کيش آهرمن آورده ام
به من بربخشاید اندر نهان

کنون پر شگفتي يکي داستان
نگه کن که مر سام را روزگار
نبود ايچ فرزند مر سام را
نگاري بد اندر شبستان اوي
از آن ماهش اميد فرزند بود
ز سام نريمان همو بار داشت
ز مادر جدا شد بر آن چند روز
به چهره چنان بود تابنده شيد
پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد
شبستان آن نامور پهلوان
کسي سام يل را نيارست گفت
يکي دايه بودش به کردار شير
که بر سام يل روز فرخنده باد!
پس پرده تو در اي نامجوي
تنش نقره سيم و رخ چون بهشت
از آهو همان کش سپيدست موي
فرود آمد از تخت، سام سوار
چو فرزند را دید مویش سپيد
سوي آسمان سر برآورد راست
که اي برتر از کژي و کاستي
اگر من گناهي گران کرده ام
به پوزش مگر کردگار جهان

بپیچد همی تیره جانم ز شرم
چو آیند و پرسند گردنکشان
چه گویم که این بچه دیو چیست
ازین ننگ بگذارم ایران زمین
بفرمود پس تاش برداشتند
به جایی که سیمرغ را خانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز
چنان پهلوان زاده بی گناه
پدر مهر و پیوند بفرگند خوار
یکی داستان زد برین نره شیر
که گر من ترا خون دل دادمی
که تو خود مرا دیده و هم دلی
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه
یکی شیرخوار خروشنده دید
ز خارش گهواره و دایه خاک
بگرد اندرش تیره خاک نژند
پلنگش بُدی کاشکی مام و باب
فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه
سوی بچگان برد تا بشکوند
ببخشود یزدان نیکی دهش
نگه کرد سیمرغ با بچگان
شگفتی برو برفگنند مهر
شکاری که نازکتر آن برگزید

بجوشد همی در دلم خون گرم
چه گویم ازین بچه بدنشان؟
پلنگ و دورنگست و گرنه پرست
نخواهم برین بوم و بر آفرین
از آن بوم و بر دور بگذاشتند
بدان خانه این خرد بیگانه بود
برآمد برین روزگاری دراز
ندانست رنگ سپید از سیاه
جفا کرد بر کودک شیرخوار
کجا بچه را کرده بد شیر سیر
سپاس ایچ بر سرت ننهادمی
دلم بگسلد گرز من بگسلی
به پرواز برشد دمان از بُنه
زمین را چو دریای جوشنده دید
تن از جامه دور و لب از شیر پاک
بسر برش خورشید گشته بلند
مگر سایه ای یافتی ز آفتاب
بزد برگرفتش از آن گرم سنگ
که بودش بدانجا کنام و گروه
بدان ناله زار او ننگرند
کجا بودنی داشت اندر بُوش
بر آن خرد خون از دو دیده چکان
بماندند خیره بدان خوب چهر
که بی شیر مهمان همی خون مزید

بدین گونه تا روزگاری دراز
چو آن کودک خرد پرمایه گشت
یکی مرد شد چون یکی زاد سرو
نشانش پراگنده شد در جهان
به سام نریمان رسید آگهی
شبی از شبان داغل خفته بود
چنان دید در خواب کز هندوان
ورا مژده دادی به فرزند او
چو بیدار شد موبدان را بخواند
چه گوید گفت اندرین داستان
هر آنکس که بودند پیر و جوان
که بر سنگ و بر خاک، شیر و پلنگ
همه بچه را پروراننده اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی
به یزدان کنون سوي پوزش گرای
چو شب تیره شد رای خواب آمدش
چنان دید در خواب کز کوه هند
جوانی پدید آمدی خوب روی
به دست چپش بر، یکی موبدی
یکی پیش سام آمدی زان دو مرد
که ای مرد بی باک ناپاک رای
ترا دایه گر مرغ شاید همی
گر آهوست بر مرد موی سپید
پس از آفریننده بیزار شو

برآورد داننده بگشاد راز
بر آن کوه بر، روزگاری گذشت
برش کوه سیمین، میانش چو غرو
بدونیک هرگز نماند نهان
از آن نیک پی پور با فرهی
ز کار زمانه برآشفته بود
یکی مرد، بر تازی اسپی دوان
بر آن بُرز شاخ برومند او
ازین در سخن چند گونه براند
خردتان برین هست همداستان؟
زبان برگشادند بر پهلوان
چه ماهی به دریادرون با نهنگ
ستایش به یزدان رساننده اند
چنان بی گنه بچه را بفرگنی
که اویست بر نیکویی رهنمای
از اندیشه دل شتاب آمدش
درفشی برافراشتندی بلند
سپاهی گران از پس پشت اوی
سوی راستش نامور بخردی
زبان برگشادی به گفتار سرد
دل و دیده شسته ز شرم خدای
پس این پهلوانی چه باید همی
ترا ریش و سر گشت چون خنگ بید
که در تنت هر روز رنگیست نو

پسر گر به نزدیک تو بود خوار
کزو مهربان تر و را دایه نیست
به خواب اندرون برخروشید سام
چو بیدار شد بخردان را بخواند
بیامد دمان سوي آن کوهسار
سر اندر ثریا یکی کوه دید
نشیمی ازو برکشیده بلند
فرو برده از شیز و صندل عمود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام
یکی کاخ بُد تارك اندر سماک
ره برشدن جست و کی بود راه
ابر آفریننده کرد آفرین
همی گفت کای برتر از جایگاه
گر این کودک از پاک پشت منست
ازین برشدن بنده را دست گیر
چنین گفت سیمرغ با پور سام
پدر سام یل پهلوان جهان
بدین کوه فرزند جوی آمدست
روا باشد اکنون که بردارمت
به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت
نشیم تو رخشنده گاه منست
چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه
مگر کاین نشیمت نیاید به کار
ابا خویشتن بر یکی پر من

کنون هست پرورده کردگار
ترا خود به مهر اندرون مایه نیست
چو شیر ژیان کاندرا آید به دام
سران سپه را همه برنشاند
که افگندگان را کند خواستار
که گفتم ستاره بخواهد کشید
که ناید ز کیوان برو بر گزند
یک اندر دگر ساخته چوب عود
بدان هیبت مرغ و هول کنام
نه از دسترنج و نه از آب و خاک
دد و دام را بر چنان جایگاه؟
بمالید رخسارگان بر زمین
ز روشن روان و ز خورشید و ماه
نه از تخم بد گوهر آهرمنست
مرین پر گنه را تو اندر پذیر
که ای دیده رنج نشیم و کنام
سرافرازتر کس میان مهان
ترا نزد او آب روی آمدست
بی آزار نزدیک او آرمت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
دو پر تو فر کلاه منست
ببینی و رسم کیانی کلاه
یکی آزمایش کن از روزگار
خجسته بود سایه فر من

گرت هیچ سختی به روی آورند
بر آتش برافگن یکی پرّ من
که در زیر پرّت بپرورده ام
همان گه بیایم چو ابر سیاه
فرامش مکن مهر دایه ز دل
دلش کرد پدرام و برداشتش
ز پروازش آورد نزد پدر
تنش پیلوار و به رخ چون بهار
فرو برد سر پیش سیمرخ زود
سراپای کودک همی بنگرید
بر و بازوی شیر و خورشید روی
سپیدش مژه، دیدگان قیرگون
دل سام شد چون بهشت برین
به من ای پسر گفت دل نرم کن
منم کمترین بنده یزدان پرست
پذیرفته ام از خدای بزرگ
بجویم هوای تو از نیک و بد
تنش را یکی پهلوانی قبای
فرود آمد از کوه و بالای خواست
سپه یکسره پیش سام آمدند
تبیره زنان پیش بردند پیل
خروشیدن کوس با کرتّای
سواران همه نعره برداشتند
چو اندر هوا شب علم برگشاد

ور از نیک و بد گفت و گوی آورند
ببینی هم اندر زمان فرّ من
ابا بچّگانّت برآورده ام
بی آزارت آرم بدین جایگاه
که در دل مرا مهر تو دلگسل
گرازان به ابر اندر افراشتش
رسیده به زیر برش موی سر
پدر چون بدیدش بنالید زار
نیایش همی بافرین برفزود
همی تاج و تخت کیی را سزید
دل پهلوان، دست شمشیر جوی
چو بُسّد لب و رخ به مانند خون
بر آن پاک فرزندان کرد آفرین
گذشته مکن یاد و دل گرم کن
از آن پس که آوردمت باز دست
که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
ازین پس چه خواهی تو چونان سزد
بپوشید و از کوه بگزارد پای
همان جامه خسروآرای خواست
گشاده دل و شادکام آمدند
برآمد یکی گرد مانند نیل
همان زنگ زرّین و هنّدی درای
بدان خرّمی راه بگذاشتند
شد آن روی رومیش زنگی نژاد

بر آن دشت هامون فرود آمدند
چو بر چرخ گردان درفشنده شید
به شادی به شهراندرون آمدند

بخفتند و یکبار دم برزدند
یکی خیمه زد از حریر سپید
ابا پهلووانی فزون آمدند

آزمایش کردن: سنجیدن
آفرین: آفرینش، تمجید و تحسین
آهو: عیب، ناپاکی
اسب تازی: اسب تازنده و تگاور،
نه به معنی اسب عربی
افراشتن: افراختن، بالا کشیدن، بلند کردن
اندر زمان: بی درنگ، فوراً
بالای خواستن: اسب خواستن
ببود: گردید، شد
بخش: بهره، بخت
بدسگال: بداندیش
بدنشان: شوم و نامبارک
بر: سینه
برآشفته: پریشان و آزرده دل
برآوردن: پروراندن، بزرگ کردن
بُرز: بلند
برشدن: بالا رفتن
برنشاندن: فرمان سوار شدن دادن
برومند: تنومند، باردار و بارور
بُسد: مرجان
بُنه: لانه، آشیان مرغ
بودن: تقدیر
بُوش: نسیب، قسمت
بی باک: بی ترس، بی پروا
پدرام: خوش و خرم
پرمايه: برومند، رشید
پرواز: نشیمن، آشیانه
پس پشت: عقب، دنبال، پشت سر

پیچیدن جان از شرم: اندوهگین شدن
پیوستن: نظم کردن، به رشته کشیدن
تارک: نوک
تبیره: طبل، دهل، کوس
ثریا (پروین): یک ستاره
جفت: شوهر، شوی، زوج، همنشین
خنگ بید: نوعی خار سفید
خوار: آسان
خون دل: عصاره دل، عصاره زندگی
خون گرم در دل جوشیدن: خشمگین شدن
داغدل: غمناک
درای: زنگ، جرس
دستان: لقب زال، نیرنگ و فریب
دلگسل: دلگیر، آشفته خاطر
دمان: شتابان، تند
دم زدن: درنگ کردن، توقف کردن
زاد سرو: آزاد سرو
زبان برگشادن بر کسی: زبان درازی کردن به وی
ژیان: خشمگین
سپاس برنهادن: منت گذاشتن
سترگ: خشمناک
سر فرو بردن: احترام کردن
سماک: آسمان
شاخ: کنایه از فرزند، نسل، شجره، نژاد
شبستان: حرمسرای پادشاهان
شتاب آمدن: غمناک شدن
شکردن و اشکردن: شکار کردن
شید: مخفف خورشید

شیز: آبنوس، چوب سیاه و سخت و شفاف
صندل: چوبی است خوشبو
عمود: ستون، دیرک
عود: نام چوبی است سیاه رنگ کگ بجهت بخور سوزانند
غرو: نی میان تهی
فرّ: فرّه، فروغ، نور، موهبت، شکوه و عظمت
فریاد خواستن: یاری خواستن
فگندن: افگندن، افکندن
کجا: که
کرّ نای: نای بزرگ، نفیر، شیپور
کرّی: انحراف، تقلب، ناراستی
کش: که اش، که او را
کنام: آشیانه
کیوان: ستاره زحل
گاه: تخت
گرازان: با شکوه و جلال
گردنکش: دلاور، جنگ آور
گذاردن: رها کردن
گسلیدن: جداشدن، گسیختن
گفتار سرد: سرزنش، توبیخ
مزیدن: مکیدن
مگر: تا اینکه
نژند: پست، خوار
نشان: نام، شهرت
نشیم (مخفف نشیمن): آشیانه
نگار: محبوب، معشوق
نوان: لرزان و هراسان
نیایش: تعظیم و تکریم
نیکی دهش: ایزد، خدا
نیل: لاجورد، تیره و سیاه
هیج: احیاناً، اتفاقاً
یارستن: توانستن

مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۵-۳۵-۵۵۶۶-۹۶۴
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۰-۴۷۱۴-۰۳-۹۶۴
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۹-۶۰۱۰-۴۳-۰۹۵
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۷-۰۱۳۱-۰۰-۹۶۴
۵. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۷. <http://www.farhangiran.com>
۸. <http://shahnameh.com>